

صاحب امتیاز و مسئول
(حریر چیان)

مدیر و سردبیر

محسن الحسینی

حریر چیان « ساعی »

عنوان تلگرافی

نسیم شمال

قیمت ۸ شاهی

بعد از دو روزیازده شاهی

شماره ۷ سال شانزدهم

شمال

محل اداره
خیابان ناصریه
اداره درطبم ونشر وحك واصلاح
كليه مقالات ولوايح
وارده مختار است

آبونمان سالیانه : طبقه اول - ۵۰ ریال
سایرین ۳۰ ریال
سالیانه خارجه : ۵۰ ریال
قیمت اعلانات
بادقتر اداره است
پنجشنبه ها منتشر میشود

بیاد اشرف دین سید ستوده خصال مشام روح معطرکن از نسیم شمال

قوت اسلام

بطوریکه جرائد هندوستان اطلاع میدهند ۳۰۰ نفر از بودائیان هندوستان و ۶۹ نفر از مسیحیان ناحیه برمه بتوسط شیخ الاجل محمد یوسف مجتهد در مسجد مسلمانان در عرض شش ماه اخیر بدین مقدس اسلام مشرف شده اند دو نفر از آنها که یکی موسوم به محمود و دیگری بهادی گردیده دو رساله انتشار داده اند که آداب و رسوم مذهب مقدس اسلام را شرح و فضیلت و خصال محمدی را در چند مقاله بیان داشته اند

مسجد مسلمانان در لندن

بطوریکه اطلاع میدهند از طرف مسلمانان زاین مبلغ ۳۰۰۰۰ پین که معادل ۱۴۶۶۰ ریال است از برای مسجد مسلمانان در لندن بتوسط آف جی جی کا نماینده مذهبی فرستاده شده است که بمصرف تعمیر مسجد و کمک مسلمانان بی بضاعت آنجا داده شود

بگشود بروی خود درجهل

هر کس بجهان در ترا بست

آنکس که کتاب هونشش نیست

پس دلخوشیش بزندگی چیست

من عاشق شاعری و شعرم

گیرم نه پسند بی شعور است

معشوق مرا کجا تواند

دیدن آن مدعی که کوز است

آن دوزخی پلید ناپاک

کی باخبر از بشت و حور است

شکوفه ادبی

شناخته فرق شعر ارشعمر

شد منکر سعدی ونظامی

دوشینه که از جفای گردون
دل خانه داتمو الم بود
همخانه من نه جز فغانم
همسایه من نه غیر غم بود
جای می خوشگوارم از دل
خونابه بجام دم بدم بود
هر چند که بیشتر دهم باز
شرح غم خویش باز کم بود

کاین حال نه حال دیشم بود
غم هر شبه ترک من نه بنمود

گفتم مگرم یگانه دران
این درد مرا شراب باشد
تا آنکه زدم دو جرعه دیدم
این نیز خیال و خواب باشد
آباد کجا کنند شرابش
آن دل که زغم خراب باشد
تا اینکه بنا گویم شد الهام
داروی غمت کتاب باشد

دیوان نشاط باز کردم
باشد که شود علاج دردم

ای مونس این دل زور از درد
کت نام گرانها کتاب است
از یاری تو همیشه شادم
وز یاده تو همواره سرمست
این طرفه که لب نمی گشایی
لیکن سخت به از گهر هست

شیرینی شعر را ندانند
تا بر سر او ز جهل شور است
تا مرد ادب بر او بخندد
پیمان شکسته به بندد
عمری بسی آزمایش طبع
در خویش قریحه جستجو کرد
دیوان تمام شاعران را
از تازه و کهنه زبر و رو کرد
از دفتر شعر و زین دقوله
با هر که رسید گفتگو کرد
این گرم ضعیف همچو شب تاب
همصاحبی به آرزو کرد
تا آنکه بیافت شاعران را
دوقی است که او ندارد آنرا
دانست که هر پدید نا پاک
هرگز نادم دم از پیمیری زد
کی لوطی حقه باز پرچم
بر طور بنام ساحری زد
هر یاوه سرای هرزه گوئی
تواند دم ز شاعری زد
پی برد که کرده مشت خود بار
لافی اگر از سخنوری زد
کاین قرعه بنام هر کسی نیست
زیبائی گل بر خسی نیست
چون دید که این هنر ندارد
شد در پی جان خویش خستن
پنداشت که با زبان هرزه
بازار ادب توان شکستن
از عرض متاع نا درستی
دکان ادب فروش بستن
وین رشته بسته به حق را
با دست جفا توان گسستن
خصم ادب است دشمن حق
کسی دشمن حق شود موفق
چون از پی این خیال کجرفت
بگرفت بدست خامه را راست
بشکسته چند شد درستش
وز جمع پریش نامه خواست
بر خواست و چند ابلی را
چون خود بنشانندو بزمی آراست
از مرده اگر نفس در آید
از این نی بینوا خواست
برخواست نوا ولی چنان سرد
کز مرده نوا لحد بر آورد
نشناخته فرقی شعر از شعر
شد منکر سندی و نظامی
کردید ز کینه خصم حافظ
شد دشمن انوری و جامی
بد گفت به توده که هستند
مشهور جان به نیک نامی
آن مجتسمان که خلق دارند
بر در گیشان سر غلامی

این بی ادب آنچه با ادب کرد
کی من توان بخامه آورد
بگذر زین ماجرا کزین بحث
دیگر سخنی نگفته بهتر
این فتنه بحال خویش باری
بگذار که فتنه خفته بهتر
این نار حمد خموش اولی
وین شر عین زفته بهتر
باری ز کتاب گفتگو بود
کاین در عزیز سفته بهتر
چون دل ز ملال بسته بودم
کفتم که کتاب را کشودم
باری چو گشودش بدیدم
یک صفحه پر زدور و کوهر
درو کبر گرانه سائی
کاین صبحه از آن یافت زیور
چون باغ گلی زهر گل آن
گردید شام جان معطر
شد تازه دماغ ناتوانم
زان طبله زرتک عبر
این گلشن روح بخش بی خار
(جنگی است ز بهترین اشار)

ای چشم امید اصل دانش
پیوسته بروی باز تو باز
ای پرچم معرفت که هستند
مردان ادب ز تو سرا فراز
با آنکه ترا زبان نباشد
زبا سخنی و نکه پرداز
آشاز ترا خوشی سر انجام
انجام ترا مسرت آشاز
معشوق منی که هر سخنور
معشوق نباید از تو بهتر
با پیک صبا پیمان دادم
زی سوی مؤلف گرامی
دیباچه دفتر فضیلت -
پیمان سخنان شناس فاهمی
کای از تو روان پاکشان نداد
فردوسی و سندی و نظامی
وی از تو زبند هر غم آزاد
خاقانی و مولوی و جامی
با شعر تو تا که عد بستنی

پیمان عدوی آن شکستی
ای از دم تو دم ادب گرم
وز جان تو جان شعر زنده
از طبع روان جان فزایت
جاوید روان شعر زنده
زان نطق و بیان و ربایت
هم نطق و بیان و شعر زنده
خاموش زبان تو مبادا
کز توست زبان شعر زنده
پیمان عزل سرا تو هستی
استاد گرام ما تو هستی

کدام احق ترند

-۳-

چگونه میشود غذا بخوری گفتم بزه من مریضم ولیکن مریض شکم هستم بالاخره عیالم بقلب پرده رفته کوفته کوبیده بایک دانه نان آورده در جلو من گذاشت من بسم الله گفته بکدانه از کوبیده ها رادرهان گذاشته هنوز دندانم بان اصابت نکرده بود که ناگهان صدای یا الله آقای حکیم باشی بانند شدن دست پاچه شده فوراً باهمان کوبیده که در دهان داشتم خودرا در رختخواب انداخته بنای آه و ناله را گذاردم دراین موقع آقای دکتر وارد پس از سلام و احوال پرسی ببالینم نشسته در حینیکه کوبیده در طرف فک راست بدون حرکت فکین ساکت و حالت شده را بخود گرفته بود آقای حکیم باشی نبضم را گرفته اظهار کرد ابدان تب ندارند پس از آن گفت دلت درد میکند کوبیده مانع حرف زدنم شده با اشاره سر گفتم خیر: سرت درد میکند نه: پایت درد میکند نه. بالاخره دیدم رسوا میشوم و آتش غضب آقای حکیم باشی نیز شعله ور گردیده بود لذا ناچار اشاره بفک راست خود نمود. ساکت شدم آقای حکیم باشی آه... آه چه شده صعب العلاجی است آی سید علی سیدعلی انقریه داخل اطاق شده بایک کین چرمی حکیم باشی بیشتر را بیرون آورده با اشاره سیدعلی دو دستای مرا سخت از تنب نکه داشته آقای حکیم باشی مشغول عمل گردید بیشتر اول را که به فکم آشنا کرد گوئی دنیا در نظرم تیره و تار شد آقای حکیم باشی فک مرا چاک زده بانوک بیشتر ذره ذره کوبیده ها آمیخته باخون درلگن می انداخت در دقیقه میگفت آه چه شده سختی است به بین داده اش سیاه رنگ است بالاخره پس از عمل فک مرا بقیه دارد

تاجنک ادب ترا بدست است
خسته بشود زیبای و نشین
معشوق ادب تراست نسا یار
گو کور بود دو چشم بدبین
آئین تو شعری ناعری باد
مگذر تو از این خجسته آئین
زین بیش چه میتواند آورد
بر درگاه حضرت تو را بین

ران ساجی زبور نسالان
شد صفحه بدرگه سایمان
مهدی موافق (رامین)

سک کر به خروس

بقیه از شماره ۶

یا این همه کار های مقبول
نزد همه ام ذلیل و مخدول
چون پاس درون خانه دارم
از بخشش و بذل بر کنارم
در کار چو نیک با و فایم
سا زند قلم بسجوب پایم
چون شاکرو نیک شکر گویم
هستند ز جان و دل عدویم
هر کس بجزان مرا بدیده است
گفته است که سک پادشاه است
بشنید چو کر به گفت با او
کای شاکرو باوفای و خشخو
چون تو بجان حسود باشی
رانده ز در و د و باشی
بینی چو یکی گدای مظلوم
ازیک لب نان کنیش محروم
باووق و ونک و ونک یگسر
مجروح کنی گدای مضطر
بین جدل و میان غوثا
شب روز شدو سحر دویدا
ازبستر خود خروس برخاست
ملبوس و فدا بتمن بیاراست
مشغول عبادت خدا شد
قوقوش چو دود بر هوا شد
سک آتش رشکش از ته قلب
برخاست و گشت عشرتس سلب
باغرغرو وق و وق هنگفت
باخود بسخن در آمد و گفت
من ساکت و این بداد و فریاد
من باغم و این ز ذکر خود شاد
از روی حسد بگر به بر گت
باید که دگر برفت و برجفت
فارغ ز عمل سک ملوس است
کارش چو بگردن خروس است
بشناس تو نیک از بدای (فرد)
هستی تو اگر بکار خود مرد
دور از تن خویش کن تو بد را
خاوش کن آتش حسد را
ابوالقاسم - عبد الله فرد

اداره توفیق

از محل سابق به خیابان سرچشمه اول
کوچه میرزا محمود وزیر مقابل حمام
قوام الدوله انتقال یافته است

ادبیات

اثر طبع آقای عبرت

غیر از غم عشق تو ندارم غم دیگر
شادم که جز این نیست مرا همدم دیگر
بر تالم فانی چه نهی دل که ترا هست
در ملک بنا بهتر از این عالم دیگر
رو در دل خم بین می صافی که بینی
آبستن عیسای دگر مریم دیگر
بگرفت بکف پیر معان جام سفالین
جام دگر افتاد بدست جم دیگر
در دست من افتاد عمیق لب اعلش
بگرفت سلیمان دگر خاتم دیگر
گشتم در آفاق و ندیدیم در انفس
عبر از دل عشاق دل خرم دیگر
بگدم بنشین تا که دمی با تو بر آرم
کز عمر نمانده است مرا جردم دیگر
ای فتمه جان بی حجر الاسود خالت
از هر بن مژگان رودم زرم دیگر
عمریست که دل خو بغم عشق تو دارد
دلشاد از آنم که ندارد غم دیگر
تا شرح گرفتاری من با تو بگوید
جز باد صبا نیست مرا محرم دیگر
در میکند عبرت بنگر پیر مغانرا
تا خلد دگر بنگری و آدم دیگر

اثر طبع آقای یغمائی

ز یاران هر که یارش مهربان تر
از او نبود بگیتی که مران تر
همه مه طلعتان تا مهربانند
از آن یار من تا مهربان تر
تمام دلبران شیرین زبانند
ولی دلدار من شیرین زبان تر
بهای بوسه دادم جان و شادم
که جان از بوسه اش نبود گراتر
گر انسانی نخورمی زانکه گفتند
کند می آنچنان را آنچنان تر
جوانی خوش بود گر بگذرانی
بوصل دلبری از خود جوان تر
اگر از کار دانی بهره بردی
بکوش از جان که گردی که مران تر
اگر گشتی توانا تر مکن جور
دباش ایمن ز خشم ناتوان تر
باستادی حییت می شناسد
از این اشعار اگر گفتمی روان تر

اثر طبع آقای فرات

چه غم گردادم از کف دولت روز جوانی را
دل از وصل جوانی یافت عمر جاودانی را
جوانی میدهد هر دم وصال آن بهشتی رو
چه غم گر دادم از کف دولت روز جوانی را
دل مرا زنده کن ای ساقی کلچهره از جامی
که نبود حاصلی ببعیش و مستی زندگانی را
چنان ناکام میخواهد مرا منم برغم او
ز کف بگدم نخواهم داد جام کامرانی را
ندانم با کمال سادگی و طفلی آن دلبر
که آموخته است این شیوه های دلستانی را
لباس آسمانی کرده زیب تن مهم امشب
که تا سازد خجل زینروی ماه آسمانی را
دعانش را بود خاصیت آب حیات اما
هنوز آب حیات از کف نداده بی نشانی را
بسوی بوستان بخرام با آن قامت رعنا
بباموز ایصنم رفتار سر و بوستانی را
چه خوش باشد بیای ارغوان با ارغوان روئی
بعشرت نوش جان کردن شراب ارغوانی را
زندگر محتسب بر ساعر عیش عیان سنگم
نخواهم داد از کف ساعر عیش زبانی را
ز وصل شمع برخوردار شد پروانه مسکین
که کرد از پاکبازی پیشه خود بیزبانی را
بگیر از لطف دست ناتوانی تا که بتوانی
یاد آرای توانا روزگار ناتوانی را
فرات از لعل جانان زنده جاوید باید شد
که نبود اعتباری هیچ این دنیای فانی را

اثر طبع آقای کوهی

سبک باش و بده رطلی کران تر
که از مستان نه بینی شادمان تر
بلی می قوت جان روح روانست
نماید آنچنان را آنچنان تر
بمی قفل از زبان ها باز گردد
شود شکر ددان شکر دهن تر
اگر معشوق رام و مهربان است
بجامی چند گردد مهر نسان تر
به مستی را یکانی بوسه گیری
از آن کس بوسه بود از جان کران تر
ولی شافل مباش وحدت نکهدار
بشو کر نکتہ دانی نکتہ دان تر
کشد آب حیات از سر چوبکدشت
کند خضر از سکندرنا توان تر
باستادی کوهی معترف شو
کز این شعری نمایی یابی روان تر

اسلام در هلندگفرس

هلندگفرس پایتخت فنلاند

در ۱۴ آوریل ۱۹۲۵ دولت فنلاند مذهب اسلام را در ردیف مذاهب رسمی بشمار آورد غالب مسلمانان فنلاند از نژاد ترک هستند و در موقع انقلاب روسیه از ماوراء جبال اورال بان مملکت پناه برده اند عمده مسلمانان فعلی بالغ بر ۶۴۸ نفر است که در نواحی مختلف مملکت پراکنده شده اند مسلمانان فنلاند غالباً تجارت پیشه اند و بخرید و فروش پوست و منسوجات اشتغال دارند و در میان آنها عمده زیادی به ثروت و تمول معروفند و نیز این نکته سخت مشهور است که مسلمانان آنجا مردی صلح جو و ملایم الطبعند و سایر ساکنان مملکت از دست آنها هیچگونه شگایتی ندارند و چونکه آزادی مذهبی در آن سرزمین بحد کمال وجود دارد پی وان مذهب اسلام از تمام حقوق خود برخوردار بوده و در مقادیر دولتی نیز می توانند مراتب عالی را احراز کنند

مسلمانان فنلاند برای خود پیشوای مخصوصی دارند و عقود خود را بدست او انجام میدهند عادت و آداب خود را حفظ کرده اند و از ازدواج با ارباب مذاهب دیگر خودداری میکنند و اگر احبانا مردی زن مسیحی بگیرد چیزی نمیگذرد که زن خود را مسلمان میکند در قسمت تعلیمات مذهبی خیلی دقیق و جدی هستند . مدارس مخصوصی برای تعلیم اصول و فروع دین تاسیس نموده اند اطفال مسلمان در ظرف هفته یکی دو ساعت باین مدرسه رفته و بعلاوه مبادی مذهبی دروسی نیز راجع بتاریخ اسلام و ترک فرا میگیرند و قسمتی از قرآنرا حفظ میکنند مسلمانان فنلاند بتشکیل کنفرانس های مذهبی خیلی اهمیت میدهند و راجع بمسائل ملی و تاریخی نیز کنفرانس هایی تشکیل شده در مسائل مختلفه که غالباً مربوط به ملیت خودشان است بحث میشود در سال گذشته یکی از مسلمانان رساله ای مبنی بر تنایفات ملی و مذهبی منتشر ساخته بود و در آنجا از ملیت ترک دفاع و طرفداری خود را ثابت کرده بود . بطور کلی مسلمانان فنلاند بترکیمه خیلی توجه دارند و کمتر خانه ایست که عکس مصطفی کمال در آنجا نباشد در فنلاند مسلمانان سه مسجد ساخته اند و در جاهاییکه مسجدی نیست در روزهای

گفتار

سر آمد سخنوران مستشار اعظم دانش

بسر نقشبند ازل کی گمان تست
یک نقطه بر گذارد و گوید دهان تست
وینش غریب تر که سر روی کلاه خویش
بگرفته بندت مکرر کاین همان تست
مچنون چرا بپرد کعبه قسم دهند
لیاسی بزرگتر قسم او بجان تست
گلچین سزد ز خجالت رویت عرق کند
ای گل نه شرمش از رخ باغبان تست
فصل خزان عمر من و موسم بهار
ایدل چرا بار خزان و خزان تست
مویش مشاطه تاب ده از شان اش مریز
کان هو ز آفتاب رخس سایه بان تست
تیغ تو خون فشان بودای پادشاه حسن
ابرو مپار خم که جرابی از آن تست
دانش چنین کلام بدیع شکر فشان
الحق که حق منطقی شیرین بیان تست
باقند مصر و شکر اهواز همسر است
شیرین و دلنشین سخنی کز زبان تست
بگردد را مسابقه با زنده رود نیست
شایان این مسابقه طبع روان تست

معرفی نماینده بد حساب

در بابل یکی از نمایندگان جرائد آقای که در چندی پیش بظهران آمده بودند یکی از بد حسابترین اشخاص است ما بجمیع مدیران دفاتر جرائد از برای ۳ هفته دیگر معرفی هویت او را گاه-لا خواهیم نمود با آنکه او را کاملاً میشناسند ولی بهتر بتقلبات او مستحضر گردند
۳-۱ (دفتر نسیم شمال)

جمعه مسلمانان اجتماع کرده در یکی از خانه ها با اجتماع نماز میکنند
مسلمین فنلاند فقط بگفرس پیشوای مذهبی دارند که در شهر های مختلف گردش کرده وظایف مذهبی را انجام میدهد و در موقعیکه از ناحیه ای مسافرت کند بگفرس از دانایان علوم مذهبی بجایش نشسته وقتاً وظایف او را بعهده میگیرد
با آنکه هوای فنلاند خیلی سرد است مسلمانان از استعمال مشروبات الکلی جدا احتراز دارند ولی در مواقعی که روزها دراز باشد روزه را آنقدر اهمیت نداده و بطور کلی روزه گرفتن را اجباری و ضروری نمی دانند . زنان مسلمان مانند سایر زنان از تمام حقوق خود برخوردارند

صفر ابره شاتوت

والله و بالله که من ماتم و مبهوت
 صفر ابره شاتوت
 گر چه شعرارا بود از خون جگر قوت
 صفر ابره شاتوت
 بر چه پلاس است بر مردم فعال
 اما بر جبال
 سنجاب و سمور است و خز و قاقم و ماهوت
 صفر ابره شاتوت
 جیب شعرا رنگ و روی لیره ندیده
 صوتش نشنیده
 نه رنگ برات و نه مینت و نه چک و نهوت
 صفر ابره شاتوت
 جیم همه پر از غزل و شعر فکاهی است
 محتاج دوشاهی است
 من شاعر بدبخت جوان لایم و هم لوت
 صفر ابره شاتوت
 درویشی و بیچارگی و کنج قناعت
 بر تر ز بضاعت
 اینداد خبر حافظم از عالم لاهوت
 صفر ابره شاتوت
 ای خفته روی تخت فخر راحت و بیغم
 در پهلوی حلام
 یاد آر از آن خفتن بر تخته قابوت
 صفر ابره شاتوت
 ای جان پسر سعی کن و همت و کوشش
 اندر ره ورزش
 تا آنکه شود چاق و قوی گره بازوت
 صفر ابره شاتوت
 گر تازه جوانی زن مقبول جوان گیر
 خوش لفظ و زبان گیر
 پیوسته حذر کن ز زن بیوه فرتوت
 صفر ابره شاتوت
 گر داغ بود پای تو ای شو دل آرام
 فی النور بیاشام
 خواهی که نسوزد دهن صبر کن و فوت
 صفر ابره شاتوت
 از بس که دویدی ز روی حرص هماره
 کفشت شده پاره
 از بر دو غار بی روی از این جای بیروت
 صفر ابره شاتوت
 کن دور ز خود جان برادر طمع و آرز
 باروزی خود ساز
 فراش هم اگر هستی بگردن بال جاروت
 صفر ابره شاتوت
 می ساز بسختی که بود راحتش ای پی
 غم دور کن از می
 خوش باش رسد بر ج حمل از عقب حوت
 صفر ابره شاتوت
 (مجرد)

ریشیه

با آهنک بخوانید

آقای مدبر من ریشم
 بینم چو در آمده است ریشم
 پیوسته به قید غم اسیرم
 همواره دچار ریش خویشم
 اکنون بخلاف نوش سابق
 یاران بدخند جمله ریشم
 جز گفتن شعرهای بی مغز
 کاری نرود دگر ز ریشم
 ای ریش برو ز پیش چشم
 هستی تو نجس بدین و کیشم

ای ریش بلای آسمانی

ای دشمن جان و زندگانی

آن دوره که بنده ساده بودم
 سر مست ز جام باده بودم
 اقدار و ار خویشتم را
 در دست نکار داده بودم
 از کثرت کبردن کنه را
 تا ابرو کج زاده بودم
 دوسته روار در درشکه
 گوید کسی پیاده بودم
 چنگ همه پر ز زرنه چون حال
 تفاوت ز پا فتاده بودم

ای ریش بلای آسمانی

ای دشمن جان و زندگانی

ای ریش خراب خانه ات باد
 از دست تو صد هزار فریاد
 از دوره صاف بود خوش
 خون گریه کنم چو آورده یاد
 آن دوره بدم مقیم شعران
 اندر مه تیر ماه و مرداد
 بس ناز نمودمی به شاق
 بودم دل سخت همچو پر لاد

بیرقم من به باغ دلی

هر شب بمنال سرو آزاد

ای ریش بلای آسمانی

ای دشمن جان و زندگانی

از دست جناب ریش زارم
 چون شب پرد تبر در روز کارم
 نزد همه کس عزیز بودم
 بالعکس در این زمانه خووارم
 تا سر زده ریش بر رخ من
 از دست برفت است کارم

خوشدل بودم که صاف بودم

بی ریشی بوده افتخارم

رفتند کنار از تو ای ریش

آنان که بدند در کنارم

ای ریش بلای آسمانی

ای دشمن جان و زندگانی

ای بیست ریالی

هر کس بامید تو رود از خونه بیرون
 از عشق تو معجون
 از کاسب و از فعله و دوغی و بلالی
 ای بیست ریالی
 ای آنکه بیاری تو امروزه شود صاف
 چون آینه شفاف
 روئی که بود ز آبله پر کودی و چالی
 ای بیست ریالی
 ای شاهد رخساره زیبای قشنگت
 مرغوبی رنگت
 هر کس که علمتست و فهمتست و کمالتی
 ای بیست ریالی
 ای رنث دل شاعر بمطالع و اقبال
 ای جدی فعال
 بهرت جگرم لک زده چون تاجر شالی
 ای بیست ریالی
 از هجر تو نالانم و از من خبرت نیست
 بر من نظرت نیست
 میکرد نسیم کاش ز حالم تورورا عالی
 ای بیست ریالی
 هر دکتر ناشی شده از عشق تو حاذق
 کرده زغمت دق
 تو خوب نمائی کبری و کوری و والی
 ای بیست ریالی
 پانصدتا اگر از تو مرا جوف بغل بود
 کامم چو عسل بود
 خوش میکند راندم همه شب منزل والی
 ای بیست ریالی
 تا چند دهن دره کنم از غم هجرت
 باشم توی فکرت
 خمیازه کشم از برای حضرت عالی
 ای بیست ریالی
 آنقدر دلم از تو میخواد داشته باشم
 انبیا شمه باشم
 کز چهل تو عاجز شود جمال جوالی
 ای بیست ریالی
 کم جور و جفا کن بمن ای یار رقیبان
 چانم بتو قربان
 تا چند بود جیب (مجرد) ز تو خالی
 ای بیست ریالی
 (مجرد مصنف کانون خنده)

از دست تو ریش بیمروت
 بی رونق نشسته است بازار
 ای ریش برو بسوی نجریش
 دست از سر ما دمی نه بردار
 (ای ریش بلای آسمانی)
 (ای دشمن جان وزندگان)

بته مرده

ای عاشق و سرکشه تودانی و عالی
 ای بیست ریالی
 از دیدن روی تو همه حالی بحالی
 ای بیست ریالی
 ای رنگ جمال تو چو رخساره معشوق
 بیچسبیده بعیوق
 از هجر تو فریاد من قال منالی
 ای بیست ریالی
 توجان مرا قوتی و مرجانه و باقوت
 آن قرمزی روت
 نیکو تری اندر نظر من ز لثالی
 ای بیست ریالی
 ای دایه یا قوت لب و عارض کافام
 وی شوخ دل آرام
 هم مایه بدر رخ و ابروی هلالی
 ای بیست ریالی
 از دیدن تو رام شود خانم بدخو
 با طمک خود رو
 فرقی ننماید چه حرامی چه حلالی
 ای بیست ریالی
 باز پنج ریالی بگرفته است به بالا
 در بین ریالا
 در خوشکلی هر کز نداری لنگه و تالی
 ای بیست ریالی
 هر آدم خرت زخر و کودن جاهل
 با تو بود ناقل
 هر عاقلی از هجر تو معجون و خیالی
 ای بیست ریالی
 حاجی ز تو دارای ده و خانه و حجره
 ظرفش همه نقره
 شد قسمت من بی رخ تو ظرف سفالی
 ای بیست ریالی
 هر کس که ندارد ز تو فریش ز حصیر است
 مفلوک و اسیر است
 هر کس که تو را داره اطاقش پر دقالی
 ای بیست ریالی
 هر فتح و ظفر را که بشر میکند از تو است
 شر میکند از تو است
 تو نادر و اسکندر وهم رستم زالی
 ای بیست ریالی

از بسکه بخلق کردم آزار
 امروز چنین شدم گرفتار
 آنان که بدند خواستارم
 امروز زهن شدند بیزار
 آنان که سلام مینمودند
 گویند کنون خدا ننگیندار

بگیر جان مرا

یاه حول الاحوال

نیا فریده خداوند قادر متعال
کسی بقدر دعا گو فقیر و بد اقبال
مهرس حال مرا چون بگفته یارو
بتر حال سک و گریه است و حال شغال
برفته است اثاثیه ام در این دوسه ماه
به بانک آکرو از فرط فقر و استیصال
زنی شده است نصیبم که نیستش قدری
شعور و دانش و ادراک و فهم و عقل و کمال
شده بعد جوانم قامت الفهم
ز بار خواهش بیجای همسرم چون دال
اطاق ما شده واقع بروی آب انبار
بفصل دی بودی سرد همچنان یخچال
حقیقتا که نمود، است کار حضرت فیل
کسی که عهده بر آید از خرج اهل و عیال
غم نداری و گریه و خرج و برج زیاد
گرایه خانه و قرض و کسالت اطفال
کران فروختن صاحب دوا خانه
زیاد بودن ویزیت دکتر و کمال
برایم از در و دیوار خانه بیبارد
بلا و آفت و اندوه درد و فکرو خیال
زیکطرف شده اکبر دچار تب لازم
زیکطرف بگرفته است فاطمه اسبال
کند مطالبه عطار پول چائی و قند
شود ز ریختن آب و رو زبانه لال
بصاحبه شده عارض ز دست من بزاز
برای قیمت چلوار و ممل و مقال
بود بجای برنجی سماور حلبی
بجای چینی مرغی است ظرف من ز سنال
بحسرت از ته دل آه میگنم بینم
دکان میوه فروشی اگر که میوه کال
برای پول پنیر و پیاز و سبزی و دست
بگیردی یقه ام را کسل اکبر بقال
نه شیخ اکبر سماور و نه مرشد حسن
که رفته مسئله کویم برای اخذ ریال
نه مدح و مرثیه حفظم که تا شوم مرشد
نه نقل رستم و سهراب تا شوم نقال
سه سال پیش بسی بود کار و بارم خوب
بعکس حائیه پر بود کیسه از زروال
ز روغن و کره بد خیمک خیمک در منزل
برنج رشتی و صدری بدی جوال جوال
ز هندوانه و خربوزه فصل تابستان
بخانه بار - می آمد توسط جمال
همیشه قند بدی کوله کوله در خانه
خرید صندوق چائی برای من دلال

مغازة صداقت

در خیابان شاه آباد (شاه) دارای همه
نوع کلاههای کرکی تمام بیه و کبکی و کلاههای
بزرگ تابستانی از دسترنج هموطنان فهیمه
نمونه است از هوقع استفاده و ترویج امتعه
وطن بنمائید ۲-۲

کلاس امید

کلاس امید برای محصلین و محصلات
همه اوقات هم روز و هم شب مفتوح
است ۲-۲

در آن زمان زن من بود فکرو لخرچی
بداد هستی من کم کمک باد زوال
چه پولی که برای سفیدبختی خویش
ببرد و داد بجن کبر و حضرت رمال
دو ماه پشت هم هر شب بسینما میرفت
نمودم علت آن را با احترام ستوان
جواب داد که این فیلم دزد بغداد است
چو فیلمهای دگر نیست کم بود سریال
قسم بذات خدا وند آسمان و زمین
بدل مرا نبود غیر مر دندش آمال
برای اینکه ببینم چه وقت میمیرد
بگیر می شب و روز از کتاب حافظ قان
در این سه ساله ر بوده است از کف و خاص
عنان صبر و تحمل علی الخصوص اسبال
خدای نکرده اگر بچههای کوچک من
برای پیش و کم نان کنند قان و مقال
به سینه کوبند و کوبند چه مرغ سرکنده
الهی آنکه زنی پیش چشم من پروبال
شبی بگفتمش از من تورا طلاق دهم
کسی تورا نبرد با چنین جمال و خصال
زدیدن تو کند آفتابه بی شک رم
اگر کشند شیهه تورا بسدر ببال
جواب داد ممکن پیش از این بخویش ورم
مگر که نیست اذان گو، کسی ز بعد بلال
بو بمن متمایل بسی علی قصاب
برای خاطر من جان دهد حسن طبال
بش پریدم و برجست وزد مرا بزمین
کشیده توی گوشم بزد چه رستم زال
به تنگ آمدم از دست این زن نادان
بگیر جان مرا یا محول الاحوال
ویا (مجرد) بیچاره را خلاص نمای
زدست این زن بدخلق و خوی زشت افعال
(حسین مجرد مصنف کانون خنده)

